

بررسی انتقادی رابطه دین و دولت در اندیشه جان لاک

تاریخ دریافت: ۸۸/۹/۱۲ تاریخ تأیید:

۸۹/۲/۲۰

حسین توسلی*

یکی از چالش‌های فکری آشکار میان تفکر غالب در اندیشه اسلامی از یکطرف و تفکر سیاسی غالب در غرب مدرن - یعنی لیبرالیسم - از طرف دیگر چگونگی تبیین رابطه دین و دولت است. جان لاک از جمله اصلیت‌ترین پایه‌گذاران لیبرالیسم است که مستقلاً به این موضوع توجه کرده است و سعی دارد در این رابطه استدلال‌هایی را ارائه دهد. این مقاله در صدد است با تکیه بر کتاب «نامهای در باب تساهل» ضمن تشریح دیدگاه او در این باب آنرا به بونه نقد بسپارد.

واژه‌های کلیدی: جان لاک، فلسفه سیاسی، تساهل، رابطه دین و دولت.

* حجة الاسلام و المسلمین توسلی عضو هیأت علمی دانشگاه باقرالعلوم □

مقدمه

بررسی آثار جان لاک به عنوان مهمترین متفکر پایهگذار لیبرالیسم که همواره اندیشه‌های او نزد نظریه‌پردازان و تنظیم‌کنندگان بیانیه‌ها و نظام‌های حکومتی و سیاسی در غرب مدرن الهام بخش بوده است برای آشنایی با ریشه‌های فکری این مکتب اهمیت زیادی دارد.

چندی پیش در شماره ۴۸ همین مجله مقاله‌های با عنوان بررسی انتقادی مبانی سیاست در اندیشه جان لاک به قلم نگارنده منتشر شد که در آن مبانی معرفت‌شناسانه و اخلاقی و نیز تصویر لاک از وضع طبیعی و نحوه تبیین او از شکلگیری دولت و مشروعیت آن و برخی ارزش‌های سیاسی اولویت دار از نظر او تشریح شد.

اینجا در ادامه بحث به دو عنصر مهم دیگر در نظریه سیاسی لاک میپردازیم؛ یکی تساهل و دوم رابطه دین و دولت. لاک این دو را بنحوی مرتبط باهم در کتاب «تام‌های در باب تساهل» مطرح کرده است. به منظور برخورداری از جامع‌نگری بیشتر و آشنایی با ریشه‌ها و مبانی اندیشه لاک مطالعه مقاله قبلی نیز توصیه میشود.

اندیشه جدایی کلیسا از دولت عرفی، مدت‌ها قبل از لاک سابقه داشت. سده‌های پایانی قرون وسطی که اوج نفوذ و اقتدار کلیسا بود، به انحطاط شدید و تشتت ارباب کلیسا و نیز هرج و مرج سیاسی در اروپا منجر شد. اتحاد نامیمون کلیساها و دولت‌های محلی و جدایی آنان از کلیسای کاتولیک، اروپا را به صحنه رقابت و درگیری‌های خسته‌کننده قومی و مذهبی و قتل‌عام‌های فرقه‌ای تبدیل کرده بود. تلاش دستگاه پاپ برای مبارزه با بدعتها و ریشه‌کنی آنچه عیسی ستیزی میخواندند و سعی آنها برای دستیابی انحصاری به اقتدار و مرجعیت دینی جز خونریزی بیشتر حاصلی نداشت. هرچه میگذشت مردم از برقراری صلح و آرامش ناامیدتر میشدند. همانطور که نسبت به خلوص نیت رهبران مذهبی بیاعتمادتر میشدند. مصلحان دینی، انحرافات مالی و اخلاقی دستگاه پاپ و استفاده ابزاری از دین برای مقاصد دنیاطلبانه را بر نمی‌تابیدند. مصلحان اجتماعی نیز از بی‌ثباتی سیاسی که مانع پیشرفت جامعه است، ناراضی بودند. از طرف دیگر، گسترش دریاوردی و استعمار، فرصت‌هایی را برای رشد تجارت و رونق اقتصادی به همراه داشت که نیازمند توسعه و ثبات سیاسی بود.

امنیت مالکیت و تجارت اقتضا میکرد همزیستی مسالمت‌جویانه‌های میان پیروان ادیان و فرق مذهبی مختلف برقرار شود و مرزبندی‌های مبتنی بر عقیده و ایمان مذهبی جای



خود را به مرزبندیهای مبتنی بر اهداف اقتصادی و دنیا طلبانه بدهد. نوعی دگرگونی در ساخت فرهنگی و سیاسی جوامع سنتی ضرورت داشت تا ظرفیت لازم را برای شکلگیری نظام بورژوازی پیدا کند، علاوه بر این، آشنایی مسیحیان با اقوام و تمدنهای غیر مسیحی که از عناصر فرهنگی غنی برخوردار بودند از جزمیت مسیحی میکاست. سابقه مدارا و برخورد کریمانه با اقلیتهای مسیحی و دیگر جلوههای تمدنی در سرزمینهای اسلامی مجاور مثل فلسطین و اندلس نمونه بارز از این موارد بود. لذا یکی از ایدههایی که نواندیشان در پی نهضت اصلاح دینی برای برون رفت از وضعیت نابسامان جوامع اروپایی مطرح کردند و تاکنون در غرب پایدار مانده است اندیشه مدارای مذهبی و جدایی دین و دولت است.

البته باید توجه کرد سیر پیدایش و گسترش اندیشه تساهل در غرب رویکرد عمل گرایانه و مصلحت اندیشانه داشته است. راه حلی که ابتدا در بخشی از اروپاⁱ به اجرا گذاشته شد این بود که مذهب رسمی هر قلمرو سیاسی تابع مذهب فرمانروای آن سرزمین باشد و مخالفان به جاهای دیگر مهاجرت کنند یا عقوبت سرکشی را تحمل کنند. چند سال بعد در بخش دیگر اروپاⁱⁱ برخی فرقههای غیر کاتولیک برای تضمین بقاء خود در مقابل فشار پاپ توافقنامههای را مبنی بر صلح و خودداری از برخورد بخاطر اختلافات دینی با هم امضاء کردند. این روند با شدت و ضعف ادامه داشت تا اینکه در اوائل قرن هفدهم تقریباً اعتقاد به بی‌اثر بودن خشونت برای سرکوب بدعتهای دینی و ترویج عقاید خود و عاقلانهتر بودن مدارای مذهبی عمومیت پیدا کرد. لکن هنوز این مدارا به کاتولیکها و پروتستانها محدود میشد و در حقیقت یک نوع تقسیم قدرت مذهبی بود. لذا در سرکوب بیرحمانه اقلیتهای کوچک مسیحی - مثل کسانیکه برداشت توحیدی داشتند و زیر بار تثلیث نرفته بودند - تردید به خود راه نمیدادند.

از جمله عوامل دیگری که بعدها روند گسترش و تثبیت اندیشه تساهل را همراهی کرد میتوان از رواج شکاکیت معرفت شناسانه، نسبی گرایی، علم زدگی و تجربه گرایی، کم فروغ شدن باورهای ماوراء طبیعی و بیهامیت شدن تعالیم دینی، تلقی صرفاً اخروی از دین و رانده شدن آن از عرصههای اجتماعی به کنج وجدان شخصی، خصوصی قلمداد

i. در جریان صلح آوگسبورگ در سال ۱۵۵۵ در آلمان.

ii. توافقنامه سن دو پیر میان سه فرقه پروتستان در سال ۱۵۷۰ در لهستان.



کردن عقاید دینی و جنبه حاشیه‌های و تشریفات پیدا کردن مراسم و مناسک دینی نام برد. اهمیت لاک در این میانه در این است که او از جمله اولین نظریه‌پردازانی است که سعی کرده است بصورت منسجم و معتدل در دفاع از تساهل و جدایی دین و دولت تئوری پرداز می‌نموده و اثر مستقلاً در این باره منتشر نماید. آنهم در زمانی که فضای عمومی کاملاً با این فکر همسوئی دارد. لذا نظریه او مورد اقبال قرار گرفته است. نباید از نظر دور داشت استدلال‌هایی که این اندیشه را همراهی می‌کرد، در ابتدا با زبان دینی و با استناد به آموزه‌های مسیحی و با شعار پیراستن دین از انحرافات مطرح می‌شد. صبغه برون‌دینی این استدلال‌ها طی تحولات فکری بعدی نضج گرفت. دیدگاه لاک که در این جا، آن را با استفاده از اثر معروف او «نامه‌ای در باب تساهل» بررسی خواهیم کرد، نیز با نگاهی دینی و در چارچوب آموزه‌های مسیحی عرضه شده است. دفاعیات لاک از ایده جدایی دین و دولت و نیز مدارای مذهبی را می‌توان در قالب بندهای هفتگانه زیر خلاصه کرد:

۱. «دین حقیقی به منظور اقامه و برپایی جلال و شکوه ظاهری یا برای دست‌یابی به حکومت کلیسایی یا اعمال قدرت قاهره به وجود نیامده است. بلکه آمده است تا زندگی بشر را بر اساس قواعد و اصول فضیلت و تقوا تنظیم کند»^۱ که این امر، مقدمه‌ای برای نیل به رستگاری در زندگی ابدی است.

مسیح به انسان‌ها آموخته که چگونه از طریق ایمان و عمل صالح می‌توانند به حیات جاودانی دست یابند، اما او حکومت تشکیل نداد. او به پیروانش شکل خاص و جدیدی از حکومت تجویز نکرد.^۲

۲. «کلیسا، اجتماع داوطلبانه افرادی است که بنابر توافق مشترکشان به هم می‌پیوندند تا به شیوه‌ای که به اعتقاد ایشان در پیشگاه خداوند مقبول است و در سعادت ارواحشان مؤثر می‌افتد، به طور جمعی به عبادت خداوند بپردازند»^۳. این اجتماع نیز مانند هر جامعه دیگر باید به وسیله پاره‌ای از قوانین، انتظام یابد، لکن کلیسا به هیچ‌رو نمی‌تواند برای وادار کردن افراد به تبعیت از قوانین خود به زور و شمشیر متوسل شود. قوانین مذهبی، فاقد قدرت اجبار کننده بیرونی هستند. راه ترویج و گسترش آنها در جامعه، تشویق، ترغیب، تذکر، اندرز و امثال اینهاست. اگر این شیوه نتواند افراد گناه‌کار و خیره‌سر را قانع و اصلاح کند، تنها کاری که می‌شود کرد، این است که این افراد از جامعه دینی طرد شوند. البته بدون این که منجر به صدمه مالی یا جانی یا محرومیت آنان از حقوق مدنی گردد. قدرت

مذهبی، محدود به قلمرو کلیساست. به هیچ رو نمی‌تواند به حوزه امور مدنی تسری یابد. سعادت و شقاوت اخروی افراد، مربوط به خود آنهاست، به دیگران آسیبی نمی‌رساند، لذا نباید در امور حیات دنیوی دخالت داده شود.^۴

۳. عمل به مناسک دینی، اگر برخاسته از عقیده باطنی نباشد، مورد قبول خداوند نخواهد بود و نمی‌تواند به حال شخص مفید باشد. لذا در این جا اجبار بیرونی، بی‌نتیجه است. بایستی مردم را به وجدان‌هایشان واگذار کرد. اگر به کلیسایی اعتقاد داشته باشند، با طیب خاطر در آن حاضر می‌شوند و الا حضور آنان ثمری نخواهد داشت. سیره مسیح در دعوت کافران به مسیحیت، مبتنی بر گفت‌وگو و رعایت تقوا بود، او هرگز در این راه از زور و شمشیر استفاده نکرد.

۴. «دولت، اجتماعی از انسان‌هاست که فقط برای تأمین، حفظ و پیشبرد منافع مدنی تشکیل شده است. منافع مدنی را زندگی، آزادی، تندرستی و آسایش تن و تملک اشیاء خارجی همچون پول، زمین، مسکن، اثاثیه و لوازم زندگی و امثال آن می‌دانم». ° وظیفه حاکم مدنی، حراست از دارایی‌های مشروع افراد و مجازات متجاوزین به قوانین و حقوق دیگران است. قدرت حاکم مدنی، صرفاً، قدرت ظاهری است، قلمرو آن به هیچ‌رو نمی‌تواند و نباید به امور مربوط به رستگاری ارواح انسان‌ها تعمیم داده شود. زیرا اولاً خداوند چنین اختیاری را نه به حاکم مدنی و نه به هیچ کس دیگری جز خود فرد واگذار نکرده است. ثانیاً حتی خود مردم هم نمی‌توانند با رضایت، این را به حاکم مدنی تفویض کنند. کسی نمی‌تواند نسبت به رستگاری خود، آن قدر بی‌اعتنا باشد که آن را به دیگری واگذار کند. ثالثاً رستگاری، نتیجه ایمان است که آن هم بدون اعتقاد درونی میسر نیست؛ لذا از طریق اجبار متکی به قدرت ظاهری، حاصل نمی‌گردد. قدرت مدنی به منافع مدنی انسان‌ها مربوط می‌شود. هیچ ارتباطی با جهان آخرت ندارد. وظیفه قوانین مدنی، تأمین امنیت و سلامت جامعه است؛ نه تعیین صدق و درستی عقاید.^۵

۵. دولت باید نسبت به کلیساهای مختلف، بی‌طرف باشد. نمی‌تواند به حمایت از کلیسای خاص، قدرت خود را پشتوانه اجرای قوانین مذهبی مربوط به آن قرار دهد. برای قضاوت در میان عقاید مذهبی مختلف و تشخیص این که کدام یک به بهشت رهنمون خواهد بود، حاکم مدنی نیز به اندازه فرد جاهل است و توان شناخت بیشتری نسبت به آنها ندارد. چه بسیار پادشاهانی که قوم خود را به ورطه بت‌پرستی انداختند. این فرض نیز که کلیسا، امور دینی را تعیین می‌کند و دولت، صرفاً از کلیسا تبعیت می‌کند، ناردست است؛



زیرا تجربه نشان داده است بیش از آن که کلیسا، دربار را تحت تأثیر قرار دهد، از دربار، تأثیر می‌پذیرد. در این جا لاک، دوران سلطنت هنری هشتم و ادوارد ششم، ملکه مری و الیزابت را مثال می‌زند که ارباب کلیسا، چقدر به سهولت، فتوا و اصول اعتقادی و شکل عبادتشان را مطابق میل این پادشاهان تغییر دادند.^۷

۶. بنابراین، «ضروری است که امور مربوط به حکومت مدنی و امور مربوط به دین از یکدیگر تفکیک شود و قلمرو فعالیت هر یک دقیقاً معین و مشخص گردد».^۸ «کلیسا ماهیتاً متمایز از دولت است و مرزهای بین این دو، یعنی دولت و کلیسا، ثابت و غیر قابل تغییر است».^۹ لاک، دایره نفوذ و دخالت دولت برای قانون‌گذاری را امور مباحی می‌داند که به نوعی به حوزه مدنی و اجتماعی و غیر عمومی جامعه مرتبط می‌شود. مراسم عبادی و امور دینی که ارتباطی با مصالح عمومی جامعه و حقوق دیگران ندارند، تحت قلمرو نفوذ کلیسا و از آن خارج است؛^{۱۰} همان‌طور که امور مدنی از قلمرو نفوذ کلیسا خارج است. ۷. لاک، مواردی را بر می‌شمرد که از قاعده تساهل و مدارای دینی مورد نظر او استثنا می‌شود، یعنی آزادی مذهبی آنها را به رسمیت نمی‌شناسد. می‌توان این بحث را تحت عنوان حدود تساهل از نظر او مطرح کرد:

اول: اگر فرض کنید برخی فرقه‌های دینی، امور فجیعی را به عنوان مراسم مذهبی انجام بدهند؛ مثلاً کودکان خود را قربانی کنند یا به طور شهوانی، خود را به برخی بی‌بند و باری‌های جنسی بیالایند، در این جا دولت نمی‌تواند با توجیه این که این امور، مذهبی و شخصی است و به خود آنها مربوط می‌شود، از کنار آن بگذرد. دخالت دولت در این امور، ناشی از مصالح اجتماعی و ناظر به یک جهت سیاسی است. این قبیل امور در زندگی عادی هم منع قانونی دارد. موضوع، ربطی به مذهب ندارد. فرق مذهبی نباید در قالب تعالیم دینی، چیزهایی را آموزش بدهند که بنیادهای جامعه را متزلزل می‌سازد.^{۱۱}

دوم: اگر افراد در لوای الفاظ فریبنده و ظاهر مذهبی، امتیازات ویژه‌ای برای خود و هم‌فرقه‌ای‌هایشان قائل باشند که اینها با حقوق مدنی اجتماع در تعارض است، نباید با آنها مدارا شود. برای مثال، اگر قائل باشند آنها وظیفه ندارند به عهد و پیمان خود وفادار باشند یا اعلان کنند اگر پادشاه با آنها همعقیده نبود، می‌توانند او را از سلطنت خلع کنند یا ادعای حاکمیت بر همه چیز را داشته باشند، فرمان‌روا نباید با این افراد و کسانی که عمل به تساهل در امور دینی را نه وظیفه خود می‌دانند و نه بر دیگران می‌آموزند، تساهل نماید.^{۱۲}

سوم: «حاکم سیاسی نمی‌بایست نسبت به کلیسایی که بر بنیانی شکل گرفته است که هر کس به عضویت آن در آید، به خودی خود در خدمت و تحت الحمایه پادشاه دیگر قرار می‌گیرد، تساهل روا دارد؛ زیرا تساهل با چنین کلیسایی به این معناست که فرمان‌روا، اجازه استقرار قدرت خارجی را در سرزمین خود داده است».^{۱۳}

چهارم: «منکران وجود خداوند به هیچ وجه نمی‌بایست مورد تساهل و مدارا قرار گیرند. وعده‌ها، میثاق‌ها و سوگندها که جامعه انسانی را مقید می‌سازد، هیچ الزام و تعهدی نمی‌توان برای شخص ملحد ایجاد کند؛ زیرا روی برتافتن از خداوند، اگر چه حتی در ذهن و اندیشه باشد، همه اینها را بی‌اعتبار می‌کند. گذشته از اینها کسانی که با الحادگرایی خود، همه ادیان را تضعیف می‌کنند و از بین می‌برند، به هیچ وجه حق ندارند با تظاهر به دین از حق تساهل برخوردار گردند».^{۱۴}

نقد و بررسی جدا انگاری لاک

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، دکترین لاک، راه‌حلی است برای برون رفت از نزاع‌ها و درگیری‌های مذهبی زمانه؛ لذا موضوع تساهل و آزادی عقیده و عمل در اظهارات او، حول محور دین و فرق مذهبی است و رویکرد او در دفاع از تساهل، دینی و در چارچوب تفکر مسیحی است. او در استدلال‌هایش به متون و آموزه‌های دینی مسیحی استناد می‌کند. استدلال اول او مبتنی بر این پیش فرض است که تشکیل حکومت جزو اهداف دین مسیح نیست و سیره مسیح، اجتناب از این امر بوده است. واضح است اگر مطابق نظر معاصرین، جدایی مطلق میان دین و دولت مقصود باشد، این نحوه استدلال، قابل تعمیم به ادیان دیگر نیست. سخن لاک هم به عنوان یک برداشت صحیح دینی در حوزه مسیحیت پذیرفته شود، منحصر به همان محدوده است.

لذا خود لاک پس از طرح این نکته که بر مبنای دیدگاه او گناه کفر و شرک و بت‌پرستی نمی‌تواند از سوی حاکم مدنی مورد بازخواست قرار گیرد، می‌گوید ممکن است مخالفین او برای اثبات ضرورت ریشه‌کنی کفار به شریعت موسی استناد کنند. سپس در جواب، اضافه می‌کند این امر بر اساس شریعت موسی، درست است، اما برای مسیحیان واجب نیست. در ادامه می‌گوید:

حکومت یهودیان ... یک حکومت دینی نامحدود و مطلقه بود. در این حکومت،

هیچ تفاوتی بین دولت و مرجع مذهبی وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته



باشد. در این جامعه، قوانینی که در مورد عبادت خدای واحد غیر قابل رؤیت وضع می‌شد، همان قوانین مدنی مردم بود و بخشی از قوانین حکومت سیاسی آنان محسوب می‌شد... حال اگر کسی بتواند در این زمان، جامعه‌ای را به من نشان دهد که بر این اساس، شکل گرفته باشد، من می‌پذیرم در این جامعه، قوانین مذهبی لاجرم می‌بایست بخشی از قوانین مدنی باشد... اما تحت تعالیم انجیل در یک جامعه مسیحی مطلقاً چنین چیزی وجود ندارد.^{۱۵}

لاک صراحتاً به تلفیق دین و دولت در شریعت یهود، معترف است. در خصوص اسلام نیز با توجه به احکام فراوان اجتماعی و مدنی در شریعت و تشکیل حکومت توسط پیامبر و تلقی مسلمانان از این که پیامبر و جانشینان او، رهبری دینی و رهبری مدنی، هر دو را توأم بر عهده داشته‌اند، مسئله واضح است. لکن لاک در اثر خود مستقیماً به بررسی شریعت اسلام نپرداخته است. او فقط در ذیل بحث مستثنیات تساهل با اشاره کوتاهی، تلویحاً به تلفیق دین و دولت نزد مسلمین اذعان می‌کند. می‌گوید:

مسلمانی که در میان مسیحیان زندگی می‌کند، پرواضح است که حکومت مسیحیان را قبول نخواهد داشت؛ زیرا پذیرفته است همان کس که رهبر دینی اوست، فرمان‌روای مقتدر حکومت نیز هست.^{۱۶}

لذا اقلیت‌های مسلمان را مصداق قسم سوم از مستثنیات تساهل قلمداد می‌کند و آنها را از دایره مشمول این اصل خارج می‌کند. امروزه بسیاری از تابعین معاصر لاک در دفاع از تساهل با رویکردی معرفت‌شناسانه و مبتنی بر شکاکیت و نسبی‌گرایی معرفتی استدلال می‌کنند که چون از جهت نظری در باب عقاید دینی و اخلاقی، حقیقت مطلق وجود ندارد، یا به طریق عقلانی و منطقی، قابل شناخت و اثبات برای خصم نیست و ترجیحات هر یک از ما در این باب، متکی به روندهای غیر عقلانی است؛ بنابراین، از جهت عملی لازم است تساهل پیشه کنیم و عقیده و رفتار مخالفین را در عین ناخرسندی تحمل کنیم و به رسمیت بشناسیم، حق نداریم آنها را تخطئه کنیم یا عقیده خود را به آنها تحمیل کنیم. آیا می‌توان از اظهارات لاک، مؤیدی برای این نوع استدلال در دفاع از تساهل پیدا کرد؟ واضح است که نگاه رایج دینی که به وجود حقایق نفسالامریه دینی و بطلان هر آن چه مغایر عقاید صحیح است، باور دارد؛ با این استدلال سازگار نیست. اظهارات لاک در

«نامه‌ای در باب تساهل» کاملاً صبغه دینی دارد و قابل حمل بر رویکرد شکاکانه معاصر نیست. هر چند می‌توان از برخی مبانی تجربه‌گرایانه او در «جستاری در باب فهم بشر» برای این نوع استدلال بهره گرفت، لکن خود لاک، این کار را نکرده است؛ گویی عقاید دینی را از دایره این تشکیک‌ها خارج می‌دانسته است.

لاک، وجود حقایق نفس‌الامریه دینی و اطلاق حقیقت در مقام ثبوت را قبول دارد. در مقام اثبات و درک آن حقایق، معتقد است با کلیساهای متعددی روبه‌رو هستیم که هر کدام، مدعی فهم درست از آن حقیقت هستند و در مسائل اختلافی، دیگران را تخطئه می‌کنند. لاک به صراحت می‌گوید در حل مجادلات، هیچ‌کدام از اینها اقتدار و مرجعیت انحصاری برای تعیین حق و باطل و تصحیح اشتباهات دیگران ندارند و داور نهایی و بالامنزاع، فقط خداست.^{۱۷} لکن نمی‌توان این اظهارات را ناشی از شکاکیت و نسبی‌گرایی معرفتی در مقام درک و اثبات حقایق دینی دانست. دلیل او برای تساهل، امور دیگری است که قبلاً اشاره شد. لذا تصریح می‌کند: «حتی اگر معلوم شود کدام یک از این دو فرقه مذهبی بر حق است، از این طریق، باز هم به کلیسای راست‌اندیش و صحیح‌العقیده، حق از بین بردن دیگری داده نمی‌شود».^{۱۸} او از رویکرد وجدانی و شخصی در فهم حقایق دینی و عدم تعبد به برداشت‌های رسمی از باب کلیسا دفاع می‌کند و جانشینی سلسله‌وار مقامات کلیسا و اخذ حجیت و اعتبار انحصاری آنان از مسیح را نمی‌پذیرد. لکن در این مسیر به طریق عقلانی معتقد است و می‌گوید آن چه بر اساس فکر و تعقل و تأمل و بررسی به آن می‌رسیم، صحیح است؛ نه این که مانند شکاکان، هر گزینه‌ای را به صرف این که موضوع دلبستگی کسی باشد - ولو متکی به روندهای غیر عقلانی - مشروع بدانند.^{۱۹}

لاک، مسئله تساهل دینی و جدایی دین و دولت را به نحوی مرتبط با هم مطرح می‌کند. در این جا باید بینم دقیقاً مراد او از جدایی این دو چیست؟ آیا عدم دخالت روحانیت مسیحی و دستگاه کلیسا در امور مدنی و متقابلاً عدم دخالت دولت در امر تبلیغ دینی، مقصود اوست؟ آیا مراد او این است که دین به طور کلی، مربوط به عرصه خصوصی است و سیاست، مربوط به عرصه عمومی و لازم است؛ از تداخل میان این دو جلوگیری کرد؟ آیا معتقد است دین مربوط به رستگاری اخروی است و دولت مربوط به آبادانی دنیوی و از آن جا که دنیا و آخرت را از هم منفک می‌داند، قائل به جدایی دین و دولت شده است؟ آیا او می‌خواهد به طور کلی، مرجعیت دین و آموزه‌های دینی را در حوزه

عمومی مورد انکار قرار دهد؟ سعی می‌کنیم ضمن مرور دوباره در بندهای هفتگانه اظهارات لاک، پاسخ او به این سؤالات را بررسی کنیم.

آن چه در بند ۱ آمده، منحصر به مسیحیت یا برداشت خاص لاک از مسیحیت است؛ از این که بیان‌گر جدایی دین و دولت به طور مطلق باشد، قاصر است. آن چه در بندهای ۳ و ۴ آمده، مبنی بر این که عقاید و رفتارها و مناسک دینی، تنها در صورتیکه داوطلبانه و برخاسته از عقیده قلبی باشد، مورد قبول پروردگار و مفید فایده برای فرد و وافی به مقصد و اهداف دین و موجب رستگاری افراد خواهد بود و این امر با اجبار بیرونی سازگار نیست، این حرف کاملاً صحیح است. ما در تعالیم اسلامی، شواهد فراوانی بر این معنا می‌یابیم؛ همان طور که سیره معصومین ما نیز بر همین منوال بوده است. هیچ گاه کسی را مجبور به پذیرش اسلام نکردند.



لکن باید توجه کرد این سخن از دریچه نگاه اخلاقی، قابل طرح است. اگر از دریچه نگاه حقوقی به مسئله نگاه کنیم، مسلماً هر نظام اجتماعی، حداقلی از هنجارها و موازین حقوقی را برای حفظ نظم، امنیت و حقوق افراد پیش‌بینی می‌کند که عمل به آنها را داوطلبانه تلقی نمی‌کند و از آنها ولو به قیمت اجبار محافظت می‌کند. به متخلفین، اجازه نقض آنها را نمی‌دهد. در این جا مصالح عمومی و حفظ نظام اجتماعی مطرح است، نه هدایت و تربیت اخلاقی و ملاحظات فردی. اگر گفته شود دین، علاوه بر توصیه‌های اخلاقی، حاوی قوانین و احکامی است که ناظر به فضای حقوقی و حفظ سلامت حوزه عمومی در جامعه است؛ نه این که صرفاً در مقام ارشاد اخلاقی افراد باشد. لاک، استدلالی در بیان این که چرا قلمرو دین، منحصر به فضای اخلاقی فرض گرفته می‌شود و چرا تعالیم دینی نمی‌تواند ناظر به عرصه عمومی هم باشد، ارائه نمی‌دهد. این که به عقیده لاک، تعالیم مسیحیت و سیره مسیح، آن طور بوده، برای اثبات این امر نسبت به همه ادیان به طور مطلق، کافی نیست.

در بیان لاک، این پیش‌فرض غیر مستدل که دین، منحصرأ معطوف به امور عبادی در رستگاری اخروی است، تکرار شده و لذا تلفیق دین و دولت را به معنای دخالت حاکمیت متکی به اقتدار سیاسی در امور باطنی و خصوصی افراد تلقی کرده است که بطلان آن نزد همگان واضح است، لکن می‌توان گفت دین علاوه بر توصیه‌های عبادی و اخلاقی که مربوط به دواعی باطنی افراد می‌شود، یک رشته ارزش‌ها و احکام و قوانین اجتماعی هم در بر دارد و رعایت آنها را شرط مطلوبیت نظام اجتماعی می‌داند. درست است که هدف

نهایی دین، رستگاری در حیات ابد است، اما مسیر رشد و بالندگی انسان در نیل به این مقصد از متن حیات دنیوی عبور می‌کند. سرمایه حیات اخروی ما چیزی جز حاصل تلاش ما در حیات دنیوی نیست. لذا سلامت فضای عمومی جامعه و برخورداری آن از استانداردهای دینی، مستقیماً در تحقق آن چه دین به دنبال آن است، دخالت دارد و دین نمی‌تواند نسبت به آن بی‌تفاوت باشد.

متدینین نمی‌توانند نسبت به دستورات دین، بی‌تفاوت باشند؛ همان طور که در حوزه خصوصی، رعایت موازین دینی را بر خود لازم می‌دانند، مسلماً در عرصه عمومی هم نهادهای سیاسی و حقوقی و امثال اینها را تنها در چارچوب دینی مشروع می‌دانند و اگر آنان اکثریت مؤثر در جامعه را تشکیل بدهند، برای تحقق این تلاش خواهند کرد. اگر مراد از تلفیق دین و سیاست، تطبیق نظام سیاسی و اجتماعی با چارچوب و جهت‌گیری اجتماعی مورد نظر دین باشد، اظهارات لاک، حاوی هیچ استدلالی در رد این مطلب نیست.

دیدگاه قرون وسطایی که مسیحیت رسمی، مبلغ آن بود و به متفکرانی همچون آگوستین، نسبت داده شده.^{۲۰} حاکی از این است که حیات دنیا خوار و بی‌ارزش است و ناشی از نافرمانی آدم و گناه ذاتی بشر و هبوط اوست که مردان خدا باید از آن کناره بگیرند. آگوستین از دو شهر سخن می‌گوید: یکی شهر خاکی که در آن مادیات و مشتهیات نفسانی و ملزومات حیات دنیوی محور است. در پی آسودگی و عیش و عشرت این جهانی است و دوم، شهر خدایی که حاصل رنج و شهادت عیسای منجی است و در آن عشق، الهی و تعالی اخروی محور است. جامعه این جهان نفرین شده و اهریمنی است و قابلیت بهره‌گیری برای رشد فضائل و سلوک انسانی به سوی خداوند را ندارد. نجات انسان در گرو تلاش خود او نیست، بلکه به دست کلیسا و نمایندگان مسیح و در صورت پیروی از مسیحیت رسمی حاصل می‌شود.

این طرز تفکر، نوعی جداانگاری میان دنیا و آخرت را تداعی می‌کند که در ذهن لاک و بسیاری از متفکران مسیحی و غربی، نتیجه طبیعی آن جدایی دین و دولت است؛ زیرا فرض، این است که هدف‌گیری دین به سوی آخرت، و سیاست به سوی دنیاست. لکن در نگاه اسلامی، دنیا و آخرت در طول هم‌اند: الدنيا مزرعة الاخره. ابعاد مادی و معنوی زندگی ما از هم جدا نیستند. آخرت، محل تجلی چهره ملکوتی و باطنی انسان است.

چهره‌ای که به تدریج توسط خود ما طی دوره حیات دنیوی، توسط تک‌تک اعمال و رفتار و نیات و علایق قلبی ما در متن زندگی دنیا ترسیم می‌شود. شاید بتوان از آن چه در بندهای ۴ و ۵ دفاعیات لاک از تساهل آمده، یک نوع استدلال تجربی و تاریخی مبنی بر این که تلفیق دین و دولت و دخالت دولت در امور دینی یا ورود نهاد دین به عرصه سیاست در عمل پی‌آمدهایی در پی دارد. نتیجه‌گیری کرد که می‌توان از آنها ضرورت جدایی این دو را نتیجه گرفت. از جمله این که دولت یعنی در معرض نقض حقوق و آزادی اقلیت‌های مذهبی مخالف است یا این که ممکن است در این دولت برای حاکمان و تصمیمات اجرایی آن مانند فرامین الهی، تقدس قائل شوند و انتظار اطاعت مطلق از آن داشته باشند. سردمداران آن، خود را در برابر مردم پاسخ‌گو ندانند و نظارت‌پذیر نباشند.



به عقیده نگارنده، این نگرانی‌ها بجاست و تاریخ، تجربه‌های تلخی را از این جهت پیش چشم ما نهاده است. استبداد، تفتیش عقاید، سرکوب و نقض حقوق و آزادی‌های انسانی برای جامعه، آفت مهلکی است. از این گذشته، اگر این امر به نام دین صورت گیرد، خطر مضاعفی دارد؛ مبنی بر این که موجب بدنامی آرمان‌های دینی و بی‌زاری مردم از آن می‌گردد. لکن هیچ کدام از این مفاسد مربوط به خود دین و ورود دین به عرصه اجتماعی نیست، بلکه ناشی از سوء استفاده از دین و عملکرد غلط یا نوعی بدفهمی و انحراف از حقایق ناب دینی است. مسلماً دولت دینی هم مانند هر دولت دیگری، موظف به رعایت حقوق و آزادی اقلیت‌ها و عدم تعدی به حریم خصوصی افراد و عدم تحمیل عقاید رسمی به مخالفین است و لازم است در ساختارهای حقوقی، تدابیر لازم برای جلوگیری از نقض این حقوق پیش‌بینی شود. نگرانی از این امور در همه دولت‌ها وجود دارد. همه ارزش‌ها و آرمان‌های انسانی در معرض این سوء استفاده هستند. مگر دموکراسی و تکیه بر رأی اکثریت و اصل آزادی مورد سوء استفاده واقع نشده است؟ مگر مسئله برقراری امنیت به عنوان ابزار پیشبرد قدرت طلبی حکومت‌ها و سرکوب مخالفین مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است؟ از اینها نمی‌شود نتیجه گرفت پس باید این ارزش‌ها کنار گذاشته شود یا به کلی از دولت تفکیک شود. برای حل این موضوع باید به دنبال راهکارهای حقوقی و سیاسی و از همه مهم‌تر روشنگری‌های فرهنگی و بیمه‌کردن فرهنگ سیاسی جامعه نسبت به این آفات باشیم.

مسئله دیگر در اظهارات لاک، بی‌طرفی دولت است. باید توجه کرد هر نظام اجتماعی

از یک جهت‌گیری ارزشی برخوردار است که ریشه در جهان‌بینی و عقاید و فرهنگ مردم آن دارد. همانطور که دیدگاه هر نظریه‌پرداز متاثر از مبانی فلسفی و ارزشهای پذیرفته‌اوست. در تدوین قوانین، برنامه‌ها و سیاست‌ها ناچاریم در میان جهت‌گیری‌های مختلف ارزشی دست به‌گزینش بزنیم. در این جا خنثی عمل کردن و این که گفته شود دولت باید نسبت به این امور، بی‌طرف باشد، ممکن نیست. در حوزه تفکر اسلامی، انطباق نهادهای حقوقی و سیاسی با موازین دین لازم است. در صورت مغایرت اینها مشروعیت نخواهد داشت. اگر از تلفیق دین و دولت سخن گفته می‌شود، به معنای لزوم تبعیت دولت و نهادهای مدنی از چارچوب دینی است. این ربطی به دخالت دولت در حوزه خصوصی افراد یا تحمیل امور اخلاقی و عبادی با اتکا به اجبار و قدرت سیاسی ندارد. خلط میان این دو مقوله چهره‌مشوه و انحرافی از اجرای دین نمایش میدهد که لااقل در حوزه اسلامی، نصوص دین و سیره شناخته‌شده معصومین و سماحت و تساهل با اقلیت‌های دینی و حریم خصوصی افراد در تاریخی صدر اسلام، حاوی شواهد زیادی بر خلاف این تصویر است.

هر نظام اجتماعی و هر نظریه جامع سیاسی اعم از دینی و غیر دینی نسبت به اینکه در گزینشها و جهت‌گیریهای ارزشی خود آیا کرامت و حقوق انسانها را رعایت نموده است یا نه، بایستی در گفتگو با دیدگاههای رقیب از مواضع خود دفاع کند لکن در این زمینه هیچیک نمیتوانند ادعای بیطرفی داشته باشند.

پینوشتها

۱. نامه‌ای در باب تساهل، جان لاک، ترجمه شیرزاد گلشاهی کریم (تهران: نشر نی، ۱۳۷۷) چ اول، ص ۵۰.
۲. همان، ص ۱۰۰.
۳. همان، ص ۶۱.
۴. همان، ص ۶۶ و ۷۳.
۵. همان، ص ۵۶.
۶. همان، صفحات ۵۶ تا ۶۱ و ۱۰۴.
۷. همان، ص ۸۱ تا ۸۴.
۸. همان، ص ۵۶.
۹. همان، ص ۷۳.
۱۰. همان، ص ۹۸.
۱۱. همان، ص ۹۳ و ۱۱۱.
۱۲. همان، ص ۱۱۱ - ۱۱۳.
۱۳. همان، ص ۱۱۳.
۱۴. همان، ص ۱۱۴.
۱۵. همان، ص ۹۸ - ۹۹.
۱۶. همان، ص ۱۱۴.
۱۷. همان، ص ۷۰.
۱۸. ن. ک. به همان، ص ۶۳.
۱۹. ن. ک. به همان، ص ۶۳.
۲۰. ن. ک. به ویلیام بلوم، نظریه‌های نظام سیاسی، ج ۱، ترجمه احمد تدین، چاپ اول، ص ۲۵۷ به بعد.

